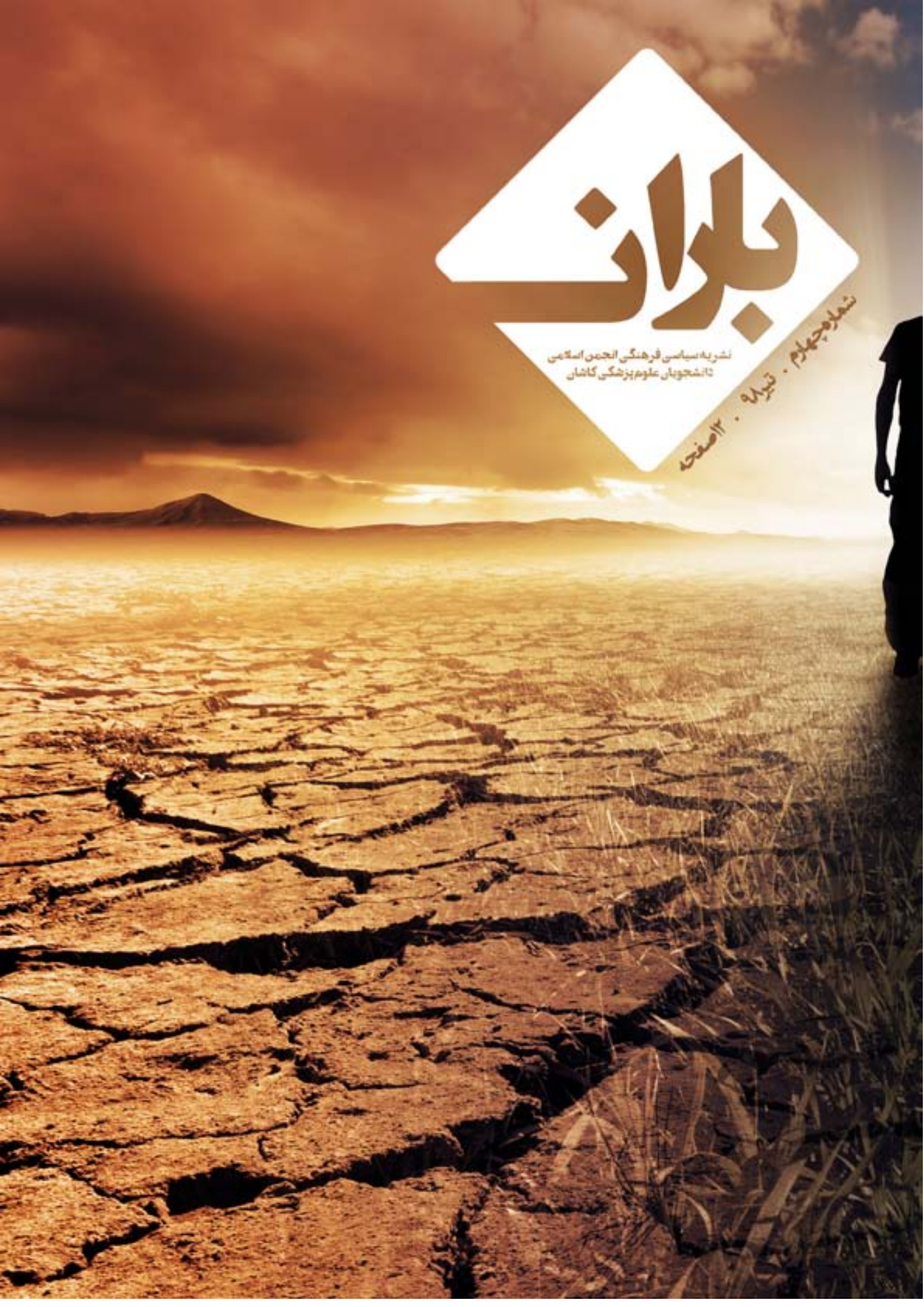


بیراز

نشریه سیاسی فرهنگی انجمن اسلامی
تانشجویان علوم پزشکی گانجان

شماره چهارم . تیرماه . ۱۳۸۵
۱۲ صفحه





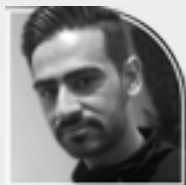
یکی از سرگرمی‌هایی که تنهایی و خلوت‌م را پر می‌کند، پناه‌بردن به دنیای اما و اگرها و طرح سوالاتی است که خیالاتم را بیدار می‌کند. مثلا از خودم می‌پرسم: اگر در ایران به دنیا نمی‌آمدم دنیایم چه شکلی بود؟ اگر در این دوره از تاریخ نبودم چه؟ اگر این رشته و دانشگاه نبودم، اگر...

همین چند روز پیش با خودم فکر می‌کردم اگر بهانه‌ای برای انجام کارهایی نداشتیم برای انجام کدامشان تصمیم می‌گرفتم؟ مثلا اگر حاضری زدن سر کلاس بهانه‌ام نمی‌شد چه دلیلی داشت صبح زود از خواب بلند شوم یا اگر پول و آینده‌ی شغلی اهمیت نداشت چرا درس می‌خواندم و مغزم را زیر خروار مطالب ناکارآمد چلاق می‌کردم. درست است همه‌ی کارهایی با بهانه‌هایی پیوند سرسخت داشتند که اگر این پیوند قطع می‌شد شاید توجیه زندگی کردن هم سخت‌تر می‌شد.

چند سال قبل وقتی توافق برجام در شرف امضا بود بهانه‌ای شد تا مردم پایتخت در خیابان‌ها بریزند و پیشاپیش جشن هسته‌ای بگیرند! مثل این که بهانه‌ای برای شادبودن پیدا کرده بودند درست وقتی که همه‌ی بهانه‌ها تحریم شده بودند! همین چند هفته‌ی پیش وقتی خبر از آمدن شینزو آبه (نخست‌وزیر ژاپن) به ایران رسانه‌ها را پر کرد بهانه‌ای شد برای خوش‌بینی و امید به بهبود روابط کشور با دنیا. با خودش موجی خبری آورد که هم سیاستمداران و تحلیلگران را با خود همراه کرد هم بازار ارز و سرمایه را. گویا جای جای این سرزمین و فردفرد آدم‌هایش منتظر بودند؛ منتظر و تشنه‌ی بهانه‌ای برای امیدداشتن، خوش‌بینی و شادی.

ما دانشجویها معمولا شب‌های امتحان بیدار می‌مانیم، دم صبح گنجشک‌ها سروصدا به پا می‌کنند، به دنبالش تلاش برای جستجوی غذا جریان می‌یابد، صدا امیدبخش است و زندگیشان جاریست؛ می‌دانی چرا؟ آنها حتما بهانه‌ی کافی برای بیدار شدن دارند و امیدی که تشویقشان می‌کند تلاش کنند. امیدوارم ما هم امیدوار بمانیم و بهانه‌ها از ما گرفته نشود و هنوز خبری باشد که امید گشایش را زنده کند. نمی‌دانم از این بهانه‌ها چقدر باقی مانده و چقدر این خبرها می‌تواند بهانه‌ای باشد برای خوش‌بینی. فقط کمی نگرانم، این چند وقت پدرم که از سر کار می‌آید (همین کار جدیدش) لبخندش ساختگی‌تر از قبل است و کمتر حرف می‌زند. پدرم دیگر اخبار نمی‌بیند...

پدرم دیگر اخبار نمی‌بیند



فردین پاکمهر

گاهنامه دانشجویی باران

شماره چهارم - تیر ۱۳۹۸
دانشگاه علوم پزشکی کاشان

۳ پدرم دیگر اخبار نمی‌بیند

۴ پشت پلک هایت ...

۶ ابتذال خوشبینی

۸ در غم غربت قدیم

۱۰ معرفی فیلم

مدیرمسئول و سردبیر:
محمدعلی خندان

گرافیکست:
افشین بکرانی

همکاران این شماره:
فردین پاکمهر، محمد
جوادی مقدم، شهرزاد
رضوی، سارا عطایی،
سهیلا مکارم‌پور

تیر ماه ۱۳۹۸
صاحب امتیاز: انجمن اسلامی دانشجویان
دانشگاه علوم پزشکی کاشان

نشریه دانشجویی باران
شماره

فهرست مطالب



امید، اثر جرج فردریک واتس

گاهنامه دانشجویی باران

شماره چهارم - تیر ۱۳۹۸
دانشگاه علوم پزشکی کاشان

چشم‌هایمان را می‌بندیم. نفس می‌کشیم. می‌دویم. قلبمان تندتند می‌زند. می‌چرخیم، کوچه‌ها، خیابان‌ها، زمان‌ها... هنوز چشم‌هایمان بسته‌اند. زندگی‌شان می‌کنیم، تمام تصاویری را که می‌بینیم زندگی می‌کنیم در همان لحظه. زیبا، پرشور و در اوج شکوه... چنان باوقار گویی انگار از پیش نوشته در حال جریانند. تصاویرمان هربار پرنورتر می‌شود. هربار سبزتر می‌شوند. هربار نزدیک‌تر می‌شوند. وقتی تنها می‌شویم، پیش از خواب، بعد از دیدار، بعد از جدال‌ها، بعد از تمام تلاش‌ها، در خلوت‌هایمان... تصاویرمان را کنار هم می‌گذاریم. پرننگ‌ترشان می‌کنیم. حالا دوباره از سر می‌گیریم. مرور مرور مرور. بعضی وقت‌ها انگار تغییر می‌خواهد این پلان‌ها. نقطه‌های دیگری را کشف می‌کنیم. تصویرهای دیگری اضافه می‌کنیم. آدم‌های بیشتری می‌چینیم. دوباره از سر می‌گیریم. چشم‌هایمان هنوز بسته‌اند. هنوز نمی‌خواهیم جدا شویم. آسمانمان آبی‌ست با ابرهایی که می‌شود رویشان راه رفت. دشت‌مان پر از علف‌های تازه‌ی باران‌خورده و درختان بلند است که از لابه‌لای آنها آسمان جاری می‌شود. آدم‌های شهرمان غصه را نمی‌فهمند، اشک را، گرسنگی و فقر را، سکوت را. آنها سرشان را بالا می‌گیرند. آنها زنده‌اند. زندگی‌هاشان درد نمی‌کند. درد نمی‌شود تمام جان‌شان، نمی‌شود لحظه‌لحظه‌ی قدم‌هاشان، نمی‌شود کوله‌بار راهشان. آنها حرکت می‌کنند نه مرداروار. آنها منتظر باران نمی‌نشینند. آنها رنگین‌کمان‌ها را می‌بینند. دل‌هاشان می‌لرزد. نه برای خانه‌های قصرگونه‌شان، نه اسم‌های چاپی پشت یقه‌هاشان، برای گیسوان سیاه و لب‌های خندان و چشم‌های عسلی‌شان، برای گونه‌های گل‌انداخته‌ی همسایه‌شان به وقت آش نذری. تنها صدای خنده‌های چال‌دار کودکان است که گوش شهرمان را کر کرده. چنان بلند که آسمان را هم به قهقهه انداخته. دخترکان و پسرکانی کوتاه‌قد پر از کودکانگی‌های بی‌بدیل‌شان، پر از شیطنت‌های زیرکانه‌شان، بدون بغض، بدون نگرانی، بی‌لحظه‌ای درنگ برای کودک‌نبودن.

اما آخرش!

چه می‌شود؟

پایان فیلم شهرمان کدام سکانس است؟

کدام لحظه می‌شود آخر داستان؟

ترس می‌شود تمام وجودمان. صبر می‌کنیم، کمی می‌گردیم به دنبال تکه‌ای که بشود پایانمان، اتمام در اوج، رقت‌انگیزتر از چیزی‌ست که درخور داستان ما باشد. قرص کامل شیری‌رنگ آسمانمان را می‌بینیم!

تصویر آخری نیست. هیچ‌کدام از آن لحظه‌ها پایان داستان نیست... می‌خواهیم ادامه یابد. تمام‌شدنش بی‌معنی‌ست. می‌شود مرداب، می‌شود باتلاق. می‌شود دنیای بیرون از چشم‌های بسته‌مان. دنیای بی‌رحم رقت‌انگیز. اینجا پناهمان است، دنیای پشت چشم‌هایمان. پس چرا باید تمامش کنیم؟!

گوشه‌ی سمت چپ آسمان شب‌مان، پایین لکه‌ی نقره‌ای با سفید براق می‌نویسیم: «این داستان ادامه دارد...»

پشت پلک هایت



شهرزاد رضوی

گاهنامه دانشجویی باران

شماره چهارم - تیر ۱۳۹۸
دانشگاه علوم پزشکی کاشان

همانطور که عقاید سیاسی می‌توانند

خوشبینانه یا بدبینانه باشند، ملت‌ها نیز

همچون این عقاید می‌توانند خوشبین

یا بدبین باشند. ایالات متحده‌ی آمریکا،

البته در کنار کره‌ی شمالی، از معدود

کشورهای جهان است که در آن خوشبینی

تقریبا نوعی ایدئولوژی دولت محسوب

می‌شود. اکثریت ملت آمریکا چنین تصور

می‌کنند که خوشبین‌بودن به آینده، عینِ

وطن‌پرستی است، اما نگرش منفی را

نوعی گناه فکری تلقی می‌کنند. بدبینی تا

حدودی یک عمل خرابکارانه و ضدسیستم

محسوب می‌شود. حتی در دوران‌هایی

که کوچکترین امیدی وجود ندارد، یک

توهم جمعی از قدرت و لایتناهی‌بودن در

میان ملت وجود دارد که مدام، ناخودآگاه

ملی آنها را به خود مشغول می‌کند. در

آمریکا اگر رئیس‌جمهوری اعلام کند که از

بهترین دوران آمریکا گذر کرده‌اند و اکنون

در شرایط خوبی به سر نمی‌برند، احتمال

برنده‌شدنش در انتخابات به اندازه‌ی

احتمال برنده‌شدن یک شامپانزه است.

مورخی آمریکایی اخیرا گفته بود: «روزگار

و زمانه، هرطور که باشد، سخنرانی‌های

مراسم تحلیف ریاست‌جمهوری همواره

خوشبینانه هستند». البته قصد وی انتقاد

نبود. در مورد برخی از جنبه‌های فرهنگ

آمریکا نوعی سرخوشیِ ناخواسته و اجباری

وجود دارد؛ استفاده از عباراتی نظیر اینکه

«هرآنچه بخواهم انجام می‌دهم» که خود

این موضوع ترس‌هایی بیمارگونه از شکست

را آشکار می‌کند.

لیونل تریگر، محقق آمریکایی، مطالعه‌ی به‌شدت بی‌سروتهی دارد با عنوان زیست‌شناسی امید. تریگر ظاهرا در این مطالعه از اینکه ایدئولوژی امید، کشورش را در یک بستر علمی قرار دهد دل‌نگران و دلواپس است. او درواقع فکر و ذکرش را مشغول مواردی اینچنینی می‌کند: میمون‌هایی که به آنها مواد مخدر داده‌اند، مواد تغییر خُلق و همچنین تغییرات شیمیایی یافت‌شده در مدفوع والدینی که در غم ازدست‌دادن فرزندشان هستند.

اگر تنها می‌توانستیم مبنای روانشناختی شادی و خوشرویی را به دقت کندوکاو کنیم، شاید این

امکان وجود می‌داشت که نارضایتی سیاسی را برای همیشه ریشه‌کن کنیم و شهروندانی همیشه پرشور داشته باشیم. امید، به لحاظ سیاسی، ماده‌ی محرکی کارآمد است. دیدگاه تریگر این است که «این احتمال وجود دارد که بالا بردن سطح خوشبینی یک تعهد مشترک انسانی باشد».

به نظر می‌رسد استالین و ماثو در این مورد، دیدگاه مشترکی را اتخاذ کرده‌اند؛ این وظیفه‌ی اخلاقی ما است که تأکید کنیم همه‌چیز گل و بلبل است، حتی زمانی که آشکارا چنین نیست.

مؤلفان اثری با نام «امید در عصر بی‌قراری»،

به همان شیوه‌ی مضحک، به ما می‌گویند که

«امیدواری بهترین دارو است؛ چرا که حاکی است

از میان واکنش استرسی تشدیدیافته و عقده‌ی

حل‌شده‌ی ناامیدی». امید به ما اطمینان می‌دهد

که «سطوح مناسبی از انتقال‌دهنده‌های عصبی،

هورمون‌ها، لنفوسیت‌ها و مواد دیگری که برای

سلامتی بسیار مهم هستند» در بدن وجود دارد.

کمبود این چیزها برای سلامتی فردی و سیاسی

شما بد است. شاید همین الان دانشمندانی در

کالیفرنیا مشغول کار روی ساختن قرص امید

هستند. این تصور زیاد از حد شیرین، ویلیام

جیمز، فیلسوف آمریکایی را به شدت بی‌قرار کرده

بود. او می‌پرسد «آیا شراب شیرین است؟ آیا در

کائنات فقط «بله بله» وجود دارد؟ آیا حقیقت

مفهوم «نه» در خود کانون و هسته‌ی زندگی

قرار ندارد؟ آیا همین «جدیتی» که ما به زندگی

نسبت می‌دهیم به معنی «نه»های اجتناب‌ناپذیر

و «ازدست‌دادن»هایی نیست که بخشی از همین

زندگی را شکل می‌دهد؟ آیا بدین معنی نیست که

جاهایی از زندگی باید واقعا از خودگذشتگی کرد؟

و همچنین آیا این «جدیت» به این معنی نیست

که همواره در ته فنجان چیزی که همواره تلخ و

گیرا است باقی می‌ماند؟»

سیاست‌های کاخ سفید در زمان

ریاست‌جمهوری جرج دبلیو بوش، به جای آنکه

«مبتنی بر واقعیت» باشند «مبتنی بر باور» بودند.

همین سیاست‌ها نگرش شناخته‌شده‌ی آمریکایی

را تا سر حد حماقت به پیش بُرد. واقعیت،

آن آدم بدبینی است که مردم گوش‌هایشان

را بر حرف‌های خائنانه‌ی او می‌بندند. از آنجا

که حقیقت، در بیشتر مواقع، به اندازه‌ی کافی

ناخوشایند است، باید با اراده‌ای محکم و آهنین بر آن غلبه کرد.

خوشبینی طوری است که به آسانی نمی‌شود

آن را از یک بیماری روانی تمیز داد. خوشی

اینچنینی، شکلی از یک انکار روانشناختی است.

حالا هر قدرت خارق‌العاده‌ای که می‌خواهد داشته باشد، اما درحقیقت یک بهانه و فرار اخلاقی است.

خوشبینی دشمن امید است، یعنی همان چیزی که بدان احتیاج داریم، آن هم درست به این دلیل که با امید می‌توانیم اعتراف کنیم که شرایط چقدر وخیم است. برخلاف آن، همان بی‌خیالی‌ای که باعث امیدواریِ آدم خوشبین می‌شود، او را به سمتی می‌برد که موانعی را که باید با آنها روبه‌رو شود دست‌کم بگیرد و دست آخر، چیزی که برایش می‌ماند نوعی اعتمادبه‌نفس کاملا بیپهوده و کاذب است. خوشبینی، ناامیدی را به اندازه‌ی کافی جدی نمی‌گیرد. امپراتور فرانتس یوزف به‌خاطر اشاره به همین نکته برای خودش شهرتی دست‌وپا کرده است: در برلین اوضاع جدی بود و نه ناامیدکننده، در وین اوضاع ناامیدکننده بود نه جدی…

سرخوشی یکی از مبتذل‌ترین احساسات آدمی است. شاید بتوانیم آن را با شلنگ‌تخته‌انداختنِ دلقک‌ها یکی بدانیم، آن هم با یک کت راه‌راه و دماغ پلاستیکی قرمز. مؤلف کتاب جامعه می‌گوید: «انسانی که هیچ درکی ندارد، امید او بیپهوده و اشتباه است». گابریل مارسل، فیلسوف فرانسوی شک دارد که چیزی به عنوان خوشبینی عمیق بتواند وجود داشته باشد. شاید در بهترین حالت بتوان آن را به مثابه شکلی منحط از امید در نظر گرفت که به طرز اصلاح‌ناپذیری هم ساده‌لوحانه است. درمورد خوشبینی چیزی متزلزل وجود دارد که تزلزلش تحمل‌ناپذیر است، همانطور که در مورد نوعی از بدبینی هم چیزی وجود دارد که به صورت بیمارگونه‌ای لذت‌طلبانه است؛ آن هم آن نوع از بدبینی‌ای که با نقاب نازکی از جنس شعف، اندوه درون خود را می‌پوشاند. همچون بدبینی، خوشبینی هم همه‌ی جهان را سیاه و سفید می‌بیند و به همین سبب، نسبت به تفاوت‌ها و تمایزاتِ جزئی نابیناست. از آنجا که خوشبینی یک ذهنیت کلی است، تمامی اشیاء آرام‌آرام از طریق نوعی ارزش مبادله‌ای روحشان، با یکدیگر قابلیت مبادله و معاوضه پیدا می‌کنند. آدم خوشبینی که مُهر آن را بر پیشانی خود دارد، به همه‌چیز با همان شیوه‌ی موشکافانه‌ای پاسخ می‌دهد که از قبل برنامه‌ریزی شده است و به همین خاطر، فاکتور شانس و احتمال آن را حذف می‌کند. در این جهان جبرگرا، یک پیش‌بینی‌پذیری مافوق طبیعی وجود دارد که سرنوشت حتمی اشیاء را تعیین می‌کند تا به کمال عملکرد خود برسند و این مسئله هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای هم ندارد.

یک حقیقتِ درخور توجه وجود دارد، آن هم اینکه در فاصله‌ی به چاپ رسیدنِ رمان کلاریسای سموئل ریچاردسون، در میانه‌ی قرن هجدهم تا ادبیات داستانی تامس هاردی، در اواخر دوره‌ی ویکتوریایی انگلستان، به زحمت می‌توان رمانی تراژیک (به معنی رمانی که پایان مصیبت‌بار داشته باشد) یافت. مسلمان معدود رمان‌هایی را می‌توان یافت که به طور هیجان‌انگیزی تا مرز تراژیک‌شدن پیش رفتند اما به آن نرسیدند. بلندی‌های بادگیر به آستانه‌ی تراژدی بسیار نزدیک می‌شود، حال آنکه رمان ویلت، اثر شارلوت برونته فرجام‌های متفاوتی را پیش روی مخاطب قرار می‌دهد؛ فرجامی تراژیک و فرجامی کمیک،

چنانکه گویی از اینکه پایان رمان کاملا تراژیک باشد ترس دارد. مگی تالیور، قهرمان رمان آسیاب رودخانه‌ی فلاس نوشته‌ی جرج الیوت، در پایان داستان می‌میرد، اما همزمانی مرگ او با مرگ برادر بی‌تربیت و مغرورش، چنان پیوند پرشوری ایجاد می‌کند که نتیجه‌ی داستان به طرز عجیبی شوق‌انگیز می‌شود.

اثر دیگر الیوت با عنوان میدل‌مارچ اگرچه نامفهوم به پایان می‌رسد، اما این ابهام بر اعتقاد رمان به روحیه‌ی اصلاح‌گری مهر تأیید می‌زند، هرچند که این اعتقاد در آخرین برگ رمان به شیوه‌ای اندوهناک توصیف می‌شود. آخرین کلمات دوریت کوچکِ دیکنز بسیار ناراحت‌کننده است، اما دیکنز همچون دیگر آثارش، ناامیدی را از طریق یک تراژدی عریان عرضه نمی‌کند. دیکنز پایان رمان آرزوهای بزرگ را درست با همین انگیزه تغییر داد تا قهرمان زن و قهرمان مرد رمان را به هم برساند. سبک هنرنمایی دیکنز طوری است که حتی زمانی که بیرحمانه‌ترین حقایق اجتماعی را به تصویر می‌کشد، حداقل در رمان قبلی‌اش، فاصله‌ی خود را با آن حقایق حفظ می‌کند و آنها را برای مخاطب خوشایند و دلپذیر می‌سازد. شور و اشتیاقی که دیکنز دلخراش‌ترین جنبه‌های انگلستان دوره‌ی ویکتوریایی را با آن به تصویر می‌کشد، خود ترفندی است برای پشت‌سر گذاشتن و غلبه بر آن جنبه‌های تلخ…

چیزی که خوانندگان تامس هاردی را تکان می‌دهد، فقط بی‌خدایی او یا دیدگاه‌های روشنفکرانه‌ی جنسی او نیست، بلکه خوانندگان بیشتر مبهوت رئالیسم تراژیک و قرص و محکم او می‌شوند. هاردی در واقع به روشی ناراحت‌کننده، به مخاطب دوره‌ی ویکتوریایی خود که شدیداً محتاج نوعی تسلی و دلداری داستانی است، ثابت می‌کند که نمی‌خواهد او را چه از لحاظ داستانی و چه از لحاظ دینی دلداری و تسلی دهد یا به عبارت دیگر، نمی‌خواهد با هر یک از اینها مخاطب خود را سست کند. تس دوربی‌فیلد و جود فاوولی نمونه‌ی کامل قهرمانان تراژدیک هستند، اما در دفتر تاریخ ادبیات داستانی انگلیس بسیار گمنام و غریب مانده‌اند. سموئل ریچاردسون به خواسته‌ی مردم در قبال داستانش وقعی ننهاده؛ مردم رنج‌دیده‌ای که با بیقراری و اضطراب، سرنوشت قهرمان زن رمانش، کلاریسا را دنبال می‌کردند.

ریچاردسون به جای اینکه با لجajt، وقایع داستان را به مرگ کلاریسا منتهی کند، باید به نجات او برمی‌خاست. افسردگی و ناامیدی، آرامش مردمان دوره‌ی ویکتوریایی را برهم‌زده بود. این پایان ماجرا نبود؛ چرا که مردم احساس می‌کردند این یأس و افسردگی از لحاظ اجتماعی خردکننده و آشوب‌خیز است. در عصر آشوب اجتماعی یکی از اهداف اولیه و مهم هنر، این است که تزکیه کند و اخلاق بیاموزد. فروید، در بحث پیرامون تخیل، به طور کلی چنین استدلال می‌کند که مسئله‌ی اصلی ادبیات داستانی اصلاح‌کردن اشتباهات بزرگی است که حقایق ناخوشایند آنها را رقم زده‌اند. رمان انگلیسی به حمایت

از وضع موجود برمی‌خیزد، نه فقط به لحاظ توجهی که این رمان به شأن، جایگاه، احترام یا نظام اجتماعی دارد، بلکه بدین خاطر که همواره تأکیدش بر فرجام‌های خوب و خوش است.

در این روزگار خالی از امید ما، نویسندگان خلاصه‌ی پشت جلد کتاب هم اغلب تمام تلاششان را می‌کنند که از دل تاریک‌ترین داستان‌ها، کوچکترین کورسوی امید را ببینند و آن را روی جلد بیاورند. آنها قاعدتا تصورشان این است که احتمالا، یأس بیش از حد برای خوانندگان، بسیار دلسردکننده و ناامیدکننده است. با این همه ما به اینکه فرجام داستان‌هایمان ملال‌آور و بی‌نتیجه باشد خو گرفته‌ایم؛ یعنی وقتی همین داستان‌ها نمی‌توانند به درستی حس اندوه را منتقل کنند؛ در نتیجه می‌توانند به داستان‌هایی گیرا و جذاب تبدیل شوند. رمان کوریِ ژوزه ساراماگو نمونه‌ی صادق این مدعا است. در پایان داستان، گروهی از مردان و زنانی که بی‌دلیل و بی‌جهت بینایی‌شان را از دست داده‌اند، به یکباره بینایی خود را به دست می‌آورند. شخصیت‌های نابینای داستان، یکی پس از دیگری، از دنیای تیره و تار خود می‌گذرند و به روشنایی می‌رسند. یک اثر داستانی امروزی که بخواهد چنین فرجام شاد و تغییرپذیری داشته باشد، همانقدر جسورانه است که اگر مثلا غرور و تعصب، در آن زمان، با قتل‌عام خواهران بنت پایان می‌یافت.



سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

سهیلا مکارم پور

گاهنامه دانشجویی باران

شماره چهارم - تیر۱۳۹۸

دانشگاه علوم پزشکی کاشان



گاهنامه دانشجویی باران

گاهنامه دانشجویی باران

گاهنامه دانشجویی باران

گاهنامه دانشجویی باران

در گذشته «کسب نان» برای عموم، برعکس امروز، معنای حقیقی داشت نه استعاری: امروز نان شامل ماشین و مبل و انواع وسایل و تجهیزات چون موبایل و ماهواره و کامپیوتر و نیز گردش و سفر و... است، و لباسی که پوشاندن، کمترین هنر آن است...

در غم غربت قدیم



سارا عطایی

اعتقاد رایج و راسخی بین بسیاری از مردم، از عالم و فرهیخته تا عامی بی‌فرهنگ، هست که مطابق آن گذشته بهتر از حال و آینده بوده است. گویا گذشته چنان بوده که همواره این استعداد را دارد که تحسّر انسان را برانگیزد و او را وادارد تا آرزو کند ای کاش در آن اعصار می‌زیست؛ و نیز تلاش کند تا جایی که ممکن است آن را بازگرداند یا لاقلاً از اینکه بقایای آن با سرعت محو و مضمحل شود، پیش گیرد. ما غالباً در غم غربت گذشته به سر می‌بریم و از اینکه چرا آن دوران سپری شده محزونیم و این حزن خود را ابراز می‌کنیم و همدردی می‌طلبیم و گرچه حقیقت آن را واضح می‌بینیم، باری از مبرهن کردن آن هم نمی‌پرهیزیم. بخش تأمل‌برانگیزی از واگویه‌های روزمره، دادوستد خاطرات و مرور آمار و ارقامی است که همه در اثبات این کارسازی می‌کنند که «آن روزها» چه خوب بود و «این روزها» چه بد است؛ و حاصل جمع این سخنان معمولاً خلاصه می‌شود در ضرب المثل «سال به سال دریغ از پارسال». معنایی که می‌تواند در جهت مخالف به این بدل شود که یکی بود یکی نبود، روزی بود و روزگاری که به جز خوبی هیچ چیز نبود.

مقایسه گذشته و حال و شکوه از این و گرمی داشت آن، و غمگینی از دوری آن زمانه‌ها، گاه متکی به شیوع امراض روانی و روحی و ناامیدی و خودکشی و ... هم می‌شود: آمار حکایت از این دارد که گستره‌ی روزافزونی از مردم از داروهای روان‌درمان و از مواد روانگردان استفاده می‌کنند؛ اضطراب و هراس و پوچی و بدبینی و ناامیدی دنیای معاصر را زیر بار خود می‌فرساید و می‌رود تا به بزرگترین بحران‌ها بدل شود. جوان‌ها خصوصاً، حتی مواردی که از مشکلات نابودگری چون فقر، بیماری، داغ و نظایر اینها هم سهم سهمگینی ندارد، چندان در معرض این خوره‌ی روحی هستند که دور نیست اگر بنا را بر این بگذاریم که هر جوانی افسرده است مگر خلاف آن ثابت شود.

سخن من در داوری این فقرات صریح و روشن است: ترکیبی از دروغ و توهم؛ و توضیح بیشتر مدعا این که گذشته هیچ چیز نداشته است که بتواند اینک رشک کسی را برانگیزد. اگر گذشته خوب می‌بود، در قهقرا به بهشت می‌رسیدیم؛ اما

در سرآغاز، بهشت حتی اگر در آسمان بوده است، در زمین حتما نبوده است. گذشته‌ستایی نه بر شواهد تجربی قویم تواند بود و نه بر دلایل عقلی؛ وساده‌ترین استدلال بر رغم آن این‌که، اینک تاریخ در قامت جغرافیا موجود است؛ چرا کسانی که در غم غربت آن روزگاران به سر می‌برند به جغرافیاهایی که

کمترین هنر آن است، و غذایی که تغذیه پایین‌ترین انتظار از آن. آری، البته خانه و رانه به قدرامروز دشوار نمی‌نمود، اما سرّ این سهولت در سادگی بود؛ پایین‌بودن انتظارات و امکانات، جای کمی برای خواسته‌های نیافته می‌گذاشت؛ هم از این رو بود اگر یافتن خواسته‌ها در قدیم آسان‌تر از عصر جدید به



نظر آمده است؛ وگرنه تهیه‌کردن یک الاغ و کلبه‌ای کاهگلی در یک روستا-شهرِ شبیه آن زمان، اینک آسان‌تر از پیش است.

بنابراین یک علت دیگر این اشتباه هم که گذشته را غنی‌تر از امروز می‌انگاریم شاید این باشد، به قولی، که با درآمد امروز مخارج آن روز را می‌سنجیم. برخی البته این سخنان را انکار نمی‌کنند بلکه بر این اند که با این همه، برکت پول اندک و لذتِ آن زندگی ساده بیشتر بود. این سخن قابل تأملی است. به گمان من، برکت، اگر نخواهد معنایی رازآلود و توضیح‌ناپذیر داشته باشد، همان چیزی است که امروز از آن به درجه‌ی مطلوبیت تعبیر می‌شود؛ ممکن است دو نفر

هریک هزار دلار به دست آوردند، ولی بهره‌مندی و میزان لذت حاصل از هزار دلار برای یکی بیشتر از دیگری باشد؛ روشن است که برکت هزار دلار

برای کسی که گرسنه و درمانده است بسیار بیشتر از برکت هزار دلار یا حتی هزاران دلار برای کسی که سیر و ایمن است. بر این مبنا، چون در گذشته، مردم بسیار بیشتر گرسنه و درمانده بودند، لذت و کامیابیِ گاه و بیگاه می‌توانست عمیق‌تر و جذاب‌تر و دلنشین‌تر و خاطره‌ی آن پاینده‌تر باشد. اما اگر

چهل روزه‌ی اعتکاف موسی، بنی‌اسرائیل گوساله پرستیدند؟ و چرا هنگامی که عزم برتصرف سرزمین موعود بود به پیامبر گفتند تو و خدایت بروید و بجنگید ما در انتظار می‌نشینیم؟ چرا عیسیای ناصری در آن عصر تنها دوازده گرونده داشت و تازه واگذارنده‌ی او به دشمنان هم یکی از میان آنها بود، و نزدیک‌ترین‌شان تا پیش از صبح سه بار او را انکار کرد و به عوانان و گزَمگانش وانهاد و گریخت؟ و چرا تا چهار قرن بعد که امپراتور روم مسیحیت را دین رسمی کرد، رشد و نمو چندانی نداشت؟ چرا پیامبر اسلام مادامی که در مکه بود و نشانی از قدرت و حاکمیت در آینده‌ی او پیدا نبود، مؤمنان اندکی گرد او حلقه زدند؟ و چرا اولین مرد ایمان آورده و جانشین او عمده‌ی عُمر را به خانه‌نشینی طی کرد و در آن دوران کوتاه خلافت هم بارها از سست‌عهدی پیروانش نالید؟ و چرا پس از آنکه قدرت به بنی‌امیه رسید، مسلمانان، با سکوت یا ستم، بر نواده‌ی محبوب نبی چنان خشونتِ روا داشتند؟ به نظر نمی‌آید اینها نشانه‌ی دینداری بوده باشد.

در این عصر بی‌معنایی و بی‌ایمانی کسی نمی‌داند چه می‌خواهد و مقصودش چیست؛ چون فضایی و فرجه‌ای برای فکر و انتخاب و اشتیاق و عمق و آرامش نمانده است. همه‌چیز صوری، همه‌چیز تکراری، همه‌چیز پر از زبور و پر از تزویر؛ و این چنان کرده است که امروز هرکسی بیش از پزشک به روانپزشک محتاج است و انواع بیماری‌های مخوف و مبهم پیدا شده است که ظن قوی در تشخیص علت آن، پریشانی‌های روانی است که تخم آن در تکثیر است. دنیای بیدارشدن و با هول و هراس هجوم‌بردن به سمت ایستگاه اتوبوس و مترو و رسیدن به سر کار و انبوهی از حرف‌ها و کارهای سخت یا سست را دادوستدکردن و شامگاه لگدکوب به خانه بازآمدن و در پیله‌ی روابط منصل و مجوف خانوادگی با انتظارات گزاف و تفاهم اندک و تنش بسیار گرفتارشدن و با انبوهی از حسرت‌ها و تحقیرها و توهم‌ها و ترس‌ها به بستر رفتن، از آدمیان آدم‌نماهایی ساخته است که قرص اعصاب از حاجات نخستین آنهاست؛ گرچه از این مداوا هم کار چندانی پیش نبرده است؛ پوچی مثل خوره روح را در انزوا نه، که در جنجال مفرط شهر، که در آن ثائیه‌ها و ساعت‌ها و سال‌ها به شکلی حیرت‌آور از جلو چشم می‌گذرند، می تراشد. حال آن که در گذشته چنین نبود و اتصال با طبیعتِ آرام و فراغت و فرصت، ایمان و ایمنی می‌داد و آرمان امید می‌بخشید و رضایت.

گاهنامه دانشجویی باران

شماره چهارم - تیر۱۳۹۸

دانشگاه علوم پزشکی کاشان

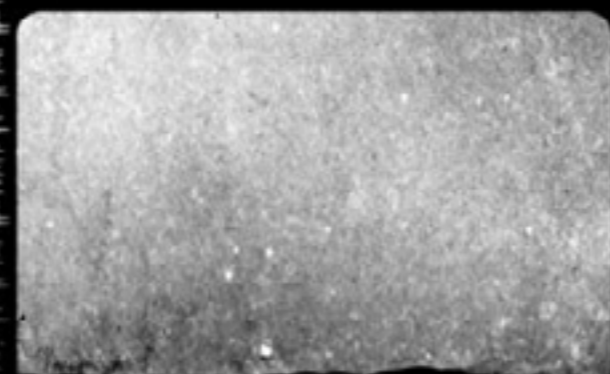
۹

گاهنامه دانشجویی باران

شماره چهارم - تیر۱۳۹۸

دانشگاه علوم پزشکی کاشان

۸



در آخر بگویم این دو فیلم را ببینید که کاملا درآمده (به قول جناب فراستی) و یأس و ناامیدی را لاقلا برای چهار ساعت و پنج دقیقه به دست فراموشی بسپارید و به شگفت‌انگیزبودن زندگی یا اینکه شما هم می‌توانید روزی گاردنر شوید فکر کنید، البته که من و شما تا به حال خوابیدن در توالت‌های عمومی را تجربه نکرده‌ایم و حال و روزمان از آن روزهای گاردنر خیلی بهتر است!

آیا دچار یأس شده‌اید؟ آیا از ناامیدی رنج می‌برید؟ پیشنهاد ما برای شما کرم از بین برنده‌ی ناامیدی یا ژل افزایش امید نیست. بلکه ما به شما یک فیلم پیشنهاد می‌کنیم، «چه زندگی شگفت‌انگیزی!» به کارگردانی فرانک کاپرا و با بازی ماندگار جیمز استوارت در نقش جرج بیلی. این فیلم خوراک است برای آنهایی که احساس معمولی بودن می‌کنند، آنهایی که گاهی در خلوت از خودشان می‌پرسند: پس تکلیف خودم چه می‌شود؟ آنهایی که احساس می‌کنند آنقدر به فکر دیگرانند که وقتی به خودشان نگاه می‌کنند می‌بینند هیچوقت برای خودشان کاری انجام نداده‌اند، در واقع این فیلم خوراک من هم هست! من باب خلاصه و به نحوی که فیلم را اسپویل نکرده باشم می‌گویم: این فیلم درباره‌ی جرج بیلی است، مردی که تا آستانه‌ی ورشکستگی پیش رفته و وقتی به زندگی خودش رجوع می‌کند به این نتیجه می‌رسد که تمام عمر خود را صرف دیگران کرده و هیچگاه به دنبال آرزوهای خودش نرفته. حتی وخامت اوضاع به حدی می‌رسد که جرج دست به خودکشی می‌زند و درست در همان لحظه فرشته‌ای به سراغش می‌آید و زندگی او را از زاویه‌ای که تا به حال به آن دقت نکرده به او نشان می‌دهد...

اثر فرانک کاپرا در نظرسنجی‌های معتبر و متعدد، یکی از ده فیلم برتر تاریخ سینما لقب گرفته! البته ناگفته نماند که این فیلم برگرفته از داستان کوتاه «هدیه» نوشته‌ی فیلیپوندور ناسترن است. «چه زندگی زیبایی» در همان سال در اسکار توانست در پنج رشته کاندید شود، البته که آن زمان چندین مورد توجه قرار نگرفت و بعدها ارزش واقعی آن مشخص شد.

امیدوارم بعد از تماشای فیلم حالتان شبیه جرج باشد آن جا که در خیابان‌ها و زیر بارش برف می‌دود و امیدوارانه و با خوشحالی فریاد می‌کشد: it's a wonderful life!

یک پیشنهاد دیگر:

ناامیدها و آنهایی که ویل اسمیت باز هستید (!) شما را دعوت می‌کنیم به دیدن فیلم «the pursuit of happiness». گابریل موجینوی ایتالیایی این فیلم را از روی داستان زندگی عجیب و غریب کریس گاردنر یکی از بزرگترین کارآفرینان حال حاضر جهان ساخت.

فیلم «در جستجوی خوشبختی» اوضاع سخت زندگی گاردنر و پسرش را نشان می‌دهد. زندگی او به حدی نابه‌سامان بود که شب‌ها در توالت عمومی می‌خوابید و یک سرپناه درست و حسابی برای زندگی نداشت! گاردنری که اکنون یکی از بزرگترین بازاریابان جهان در شرکت بورس دیمویتر و نویسنده‌ی کتاب در جستجوی خوشبختی هم هست که موجینو فیلم را از روی آن ساخت.

از بازی درجه‌یک ویل اسمیت هم غافل نشوید. کسی که به خاطر بازی در این نقش برنده جوایز اسکار و گلدن گلوب هم شد. پسر اسمیت هم در این فیلم نقش فرزند گاردنر را داشت و همین موضوع هم بار عاطفی فیلم را بالا برد.

معرفی فیلم



محمد جوادی مقدم

